

رابطه مادر و دختر در رمان

گلوب شانس و شادی
Laura Strandberg

نوشته لورا استرنبرگ

امی تن به همراه مادرش دیزی در سانفرانسیسکو



بدشغلی یا داد و فریاد راه انداختن برای چیزی را حس نخواهم کرده سوپوان، چون را وامی دارد که در بسیاری از زمینه‌ها مثل رقص، تحصیلات، مسائل بی‌اهمیت و پساو به موفقیت دست یابد.

چون پس از آن که می‌بیند نمی‌تواند در زمینه‌هایی که مادرش برایش تعیین می‌کند سمناز باشد، از مادرش هرچه بیشتر متنفر می‌شود. او امیدهای مادرش را به شکل آرزو می‌بیند و وقتی می‌بندد توانایی برآورده کردن این آرزوها را ندارد در خودش احساس شکست می‌کند. درحادثه‌ی نهایی، چون وقتی در یک برنامه‌ی نمایش استعدادها قطعه آهنگی را پُرلشایه اجرا می‌کند، به این باور می‌رسد که مادرش از دست او کاملاً سرفراکند و ناامید شده است. چون از میان جمعیت به چهره‌ی مادرش نگاه کرد پیش خود اندیشید: «... و اما قیافه‌ی مادرم که برای من ویران‌کننده بود، قیافه‌ی آرام و بی‌حالت که می‌گفت همه‌چیز را از دست داده. چون متوجه نبود دلیل اصلی این که چرا مادرش ناراحت است، این نیست که او نتوانسته انتظارات مادرش را برآورده کند. مادرش به این دلیل

احساسات و عقاید بکد بگر است. چون مادرش را هرگز نمی‌کند یا حتی به‌طور کامل او را نمی‌شناسد چون از گذشته‌ی فاجعه‌ی مادرش و زنجیری که مادرش هنوز از پاناداری گذشته‌ی خود احساس می‌کند، چیزی نمی‌داند. از آن جایی که سوپوان، دو دخترش را در چین از دست داد و تمام خانواده‌اش در جنگ کشته شدند، از این مکان می‌رود و تمام امیدها و همین‌طور خانواده‌اش را به آمریکا می‌برد او بهترین‌ها را برای دخترش چون می‌خواهد. حتی علم او سوپوان به معنی آرزوی پادشاهین از این امید برای یتیم بی که به معنی «خواهر کوچک‌تر یاگ، مهم و بهترین» است، سخن می‌گوید. سوپوان به دخترش چون می‌گوید که می‌تواند هر کاره‌ی دلش می‌خواهد بشود و این که او استعداد فوق‌العاده‌ی دارد، چون در ابتدا از این بافت هیجان‌زده می‌شود و در مورد آن چه به آن دست خواهد یافت رها می‌بیند. در تمام خیال‌پردازی‌هایم مملو از حس بودم که به من می‌گفت به زودی بی‌ظنیر خواهم شد. مادر و پدرم مرا بسیار دوست خواهند داشت، دیگر هرگز با سرزنشی مواجه نخواهم شد. دیگر هرگز نیاز به

در رمان «گلوب شانس و شادی» رابطه‌ی مادر-دختری سوپوان *Suyuan* و یتیم-بی بی وو *Jing Mei Woo* به‌واسطه‌ی اختلاف‌های پراکنده دچار آشوب می‌شود، اما در نهایت آن دو برای یکدیگر عشقی عمیق توأم با تعهد قائل‌اند. به‌دلیل وجود تفاوت‌های خیلی زیاد در محیط‌هایی که آن‌ها بزرگ شدند و همین‌طور تفاوت در نجارپ زندگی، این دو زن دارای عقاید و باورهای متضاد هستند. این مسأله و نیز عدم ارتباط بین آن‌ها، مسبب بسیاری از مشکلاتی است که در رابطه‌شان با آن‌ها مواجه‌اند. این اختلافات فقط موقعی حل می‌شوند که چون *Jane* از گذشته‌ی مادر خود مطلع می‌شود. شیوه‌ی گسترش رابطه‌ی آن‌ها و اختلافاتی که چون و سوپوان با آن‌ها مواجه‌اند، بعضی از مضامینی را که ایمنی تن در نظر دارد خوانندگانش بیاموزند، آشکار می‌کند. این مضامین در مورد موضوعاتی از این دست هستند: یافتن اهمیت زندگی خودمان، انتخاب کردن و ترک کردن خود و خانواده‌مان.

بیشتر اختلافاتی که چون و مادرش با آن‌ها مواجه‌اند به دلیل سؤتفاهمها و بی‌توجهی به

کارهای کوچک، به موفقیت دست یافته است. او می‌فهمد که آدم برای موفق بودن مجبور نیست معروف یا نایف یا خیلی پولدار باشد. یک مضمون مهم دیگر این است که ما خودمان باید در زندگی دست به انتخاب بزنیم و اهمیت زندگی خود را بهاییم هنگامی که چون بچه بود، مادرش مدام به او فشار می‌آورد که دست به کارهای مختلفی بزند که هیچ علاقه‌ی به آن کارها نداشت. از آن جایی که چون به هیچ کدام از این کارها علاقه‌ی نداشت، تلاش می‌کرد برای موفق شدن از خود بروز نمی‌داد، و بنابراین هیچ‌وقت هم به موفقیت بزرگی دست پیدا نکرد. ما با علاقه شدید به چیزی که برای خود انتخاب می‌کنیم و با تخصیص دادن تمام تلاش خود به موفقیت در زمینه مورد علاقه‌مان، اهمیت زندگی خود را می‌سازیم.

رابطه‌ی جون و مادرش سویوان به‌ویژه رابطه‌ی بی‌عیب و نقص نیست، با این حال پی و اساس این رابطه عشق است که هرگز آسیب‌پذیر نخواهد بود. بین این دو نفر سوتفاهم‌های بسیاری وجود دارد که متأسفانه تا بعد از مرگ سویوان برطرف نشده باقی می‌ماند. ایمی تن از این رابطه و تمام پیچیدگی‌های آن استفاده می‌کند تا به خوانندگان مضامین مهمی در مورد زندگی بیاموزد. در نهایت، عشق بین این مادر و دختر در تمام اختلافات، غالب است، حتی پس از مرگ سویوان هنگامی که آرزوی دیرین سویوان مبنی بر ایجاد دخترانش، رنگ واقعیت می‌گیرد.

می‌گوید: من در کارم خیلی موفق بودم، کار کوچکی مثل آن را خوب انجام دادم، از آن جایی که چون بعد از مرگ مادرش به بسیاری از این مسائل پی می‌برد، این بابت نگران می‌شود که در زمانی که مادرش زنده بود به اندازه کافی قدر او را ندانست. بدترست پس از آن که مادر مرده، سؤال‌های زیادی از خودم کرده، سؤال‌هایی که قابل جواب دادن نبودند، و این کار را می‌کردم تا خودم را وادارم که بیشتر ضمه بخورم. انگار می‌خواستم برای همیشه ضمه بخورم، تا بدین وسیله به‌خودم اطمینان بدهم که به اندازه کافی به مادرم اهمیت داده‌ام. اما حالا همان سؤال‌ها را می‌پرسم بیشتر به‌خاطر این‌که می‌خواهم جوابشان را بدانم. سویوان دخترش را بیشتر از جان خود دوست داشت، اما چون به این مسأله پی نبرد تا این‌که به سؤال‌هایش جواب داده شد و او به مقاصد مادرش در زندگی پی برد و فهمید منشأ آرزوهای مادرش چه بوده.

داستان سویوان و بینگ-بی ووبعضی از مضامین اصلی ایمی تن در این رمان را آشکار می‌کند. یک مضمون مهم این است که ما باید والدین‌مان را بشناسیم و درک کنیم تا بتوانیم خودمان را به‌طور کامل درک کنیم. چون، نیمه اول زندگی‌اش را با این باور می‌گذراند که مایه نامیدی مادرش و در زندگی آدم ناموفقی است. با این حال، وقتی از گذشته مادرش بیشتر مطلع می‌شود و پی می‌برد که مادرش اختصار می‌کند به این‌که دخترش آدمی خوش‌قلب و به فکر دیگران است، در می‌یابد با به نواحسن انجام دادن

ناراحت بود که چون اهمیت به این موضوع نمی‌داد که سعی کند به بهترین‌ها دست یابد. او آرزوهای بزرگ یا شور و جراتی برای این‌که در زمینه‌ی موفق باشد نداشت. او شکست می‌خورد چون تلاش نمی‌کرد و بی‌خیال بود و این مسأله به‌شدت در تقابل با آرزوهای بزرگ سویوان بود که از عشق عمیق او به دخترش سرچشمه می‌گرفت. چون به این مسأله پی نمی‌برد تا مدت‌ها بعد - پس از مرگ مادرش سویوان - که در می‌یابد مادرش چقدر علاقه‌مند او را دوست داشته و چقدر به او افتخار می‌کرده است.

بعد از مرگ سویوان، و بعد از آن‌که چون در مورد جزئیات گذشته مادرش اطلاعات بیشتری به‌دست می‌آورد، چشمان جون به روی مقاصد نیکی که مادرش همیشه برای او در نظر داشت، باز می‌شود. درمی‌یابد که مادرش به او افتخار می‌کرده و حتی اگر در هیچ زمینه‌ی نایف نبوده باشد، وقتی پتولی سر میز شام می‌گوید که کاری که جون برای شرکتش انجام داده آنقدرها هم خوب نبوده و با این حرف چون را تحقیر می‌کند، سویوان گردن‌بیندیشی رنگی را که همیشه به‌گرن داشت و نماد اهمیت زندگی‌اش بود به جون می‌دهد و به این وسیله تلاش می‌کند نشان دهد که به جون افتخار می‌کند. سویوان می‌خواست جون بداند که زندگی‌اش ارزشمند است و این‌که فقط باید از استعدادش استفاده کند تا این مسأله را کشف کند. چون بعد از مرگ مادرش، هرروز این گردن‌بیندیش را به گردن می‌بندد. بعد به کارش فکر می‌کند و باخود

THE BONESETTER'S DAUGHTER

نوشته ایمی تن

بخشی از فصل اول رمان دختر شکسته‌پند

رساله‌ی علوم انسانی

نوشته یک جزوه پارک در هنگام اوج عبور پریستیز^۱ در دوازدهم اوت، صدها شهاب نوری آسمان در هراسمت می‌درخشند. این‌ها در واقع تکه‌های شهاب‌هایی هستند که جو زمین را سوزان می‌کنند و وقتی حمله می‌آورد می‌سوزند. روت به همراهِ آرت ساکت و بی‌صدا نمایش نور در آن تاریکی مخملین را تحسین می‌کرد. او در واقع باور نداشت که لایزنتشش دچار طالع بد شده باشد، یا این‌که آن شهاب باران رطبی به گرفتگی صدای او داشته باشد. اما مادرش لقب به روت در زمان بچگی‌اش گفته بود که شهاب‌ها در واقع بدن ارواح در حال ذوب شدن هستند و دیدن آن‌ها باعث بدبختی می‌شود. اگر آدم آن شهاب‌ها را ببیند به این معنی است که یک روح در تلاش است که با آدم صحبت کند. برای مادرش همیشه علامت ارواح بوده، پیاله‌های شکسته، سگ‌های درحال پارس کردن، تماس‌های تلفنی که از آن طرف خط فقط سکوت یا صدای نفس‌کشیدن عمیق شنیده شود.

در هفت سال گذشته، که همیشه هم دوازدهم ماه اوت نقطه شروع‌اش بوده، روت به‌گ Ruth Young صدایش می‌گرفت.

اولین باری که آن اتفاق افتاد وقتی بود که به آپارتمان آرت در سانفرانسیسکو رفته بود. روت تا چندین روز فقط می‌توانست هیس‌هیس کند، مثل یک کتری به‌جوش آمده و به حال خود رها شده. حدس زد که علت شاید یک ویروس باشد، یا شاید آرزوی در برابر کبکی در ساختمان.

مرتبه دومی که صدایش گرفت همزمان شد با اولین سالگرد ازدواج آن‌ها و آرت شوخی‌کنان گفت که لایزنت روت باید روان - تنی باشد. روت هم با تعجب از خود می‌پرسید که آیا همین‌طور است یا نه. در بچگی دستش شکسته بود و در پی آن صدایش گرفته بود. چیرا آن اتفاق افتاده بود؟ روت و آرت در دومین سالگرد ازدواج‌شان در پارک گراند تنی Grand Teton ستارها را تماشا می‌کردند و طبق